



<http://www.arianafghanistan.com>



برلین - ۹ نومبر ۲۰۱۸



خلیل الله معروفی

اینک قسمت آخر این گفتار پاشان را از صفحه ۲۱ سپتمبر پارسال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" دست گرفته ولی با اضافاتی چند تقدیم خواننده عزیز "آریانا افغانستان آنلاین" میکنم.

(خلیل الله معروفی - برلین - ۹ نومبر ۲۰۱۸)

یادی از گذشته های دور کابل

(قسمت سوم)

خاک خیانت نمیکند، اما آدمی ...

عجیب دستگاهی ست، حافظه، که همه چیز را در خود نگه میدارد. اما مرادم از حافظه، تنها حافظه آدمی نیست، که در گوشه ای از مغزش خفته مگر همیشه بیدار است و هرچه را چشم ببند و گوش شنود و... در خود ذخیره میکند، عیناً مثل کمپیوتر و برتر از کمپیوتر و به مراتب بهتر از تواناترین کمپیوتر. بلی همین مجموعه ناچیز همه چیز متشکل از حجرات و انساج، که در کنج مغز آدمی خزیده است، تمام این کارستان را میکند؛ بدون این، که از کس سیاسی و پاداشی بخواهد. مگر مراد من بالاتر از مغز و دماغ آدمی ست، مراد من از حافظه، حافظه جهان است و حافظه زمین و آسمان، که هیچ دانه و تخمی در آن گم و نیست نمیشود. همه به وار خود و بدون وارخطائی نگه داشته میشوند برای روز مبادا؛ برای روزی، که وارشان برسد؛ یعنی نوبت شان برسد، تا به ظهور برسند.

همین زمین خاکی خود را در نظر بگیریم، که همه خوب و بد و آبادی و بربادی جماد و نبات را از قدیم در خود ذخیره کرده است و اگر این قدرت و ظرفیت ذخیره کردن و ذخار نمیبود، دیگر نه شهری در روی زمین میبود و نه دیاری و نه خانه ای و نه کاخی و کوخی و کلوخی؛ همه نیست میشدند و نابود. و عجیب ودیعتی به گردن خاک افتاده است، که همه چیز را محفوظ نگه میدارد. مردم عوام کابلی به تجربه هزاران ساله بدین مثل حکمت گونه رسیده اند، که:

"خاک خیانت نمیکند!!!"

هان؛ خاک خیانت نمیکند و از میان هزاران و میلیونها فرزند خاک، تنها بنی آدم و آدمیزادگانند، که خاصیت پلید "خیانت" را میشناسند، در حدی، که حتی به مادر خود، خاک، نیز خیانت همبوززند.

در دو قسمتی، که گذشت وعده سپردم، که به اصطلاح عوام کابلی از "سَجْرَه"؛ یعنی "شجره" تسمیه کلمه "پاتخو" قصه کنم. اینک همان قصه ای، که از زبان دوست عزیزم استاد محمد اسحاق "برکت" در روز اول عید قربان شنیده ام:

استاد "محمد اسحاق برکت"، که خود از ولایت لوگر است، در آوان صباوت استادی داشته، با معلومات وسیع از هر باب. او فرموده‌های استاد "خانه‌آباد" خود را یک به یک و موی به موی و به گفته کابلیان، بینه به بینه به خاطر دارد و وقتی ازش بخواهی همه را همان قسمی، که از آموزگار خود شنیده است، برایت حکایت میکند. در لوگر دو "پاتخو" وجود دارد، یکی به نام "پادخو روغنی" یاد میگردد و دیگری "پادخو شانه". قسمی، که در قسمت اول گفتم، در کابل کوزه‌های اویجی پادتخوی مشهور است و این کوزه‌ها، که به رنگ زرد کاهی میباشند - عیناً به رنگ خشت پخته زرد رنگ - آب را بسیار خُنک و گوارا نگه میدارند. و چنین آبی در ماه رمضان و در هنگام تموز، جان است. البته در وقت افطار؛ از روزه‌خوری و روزه‌خواران چیزی نمیگویم، که خدا ما را سردچار شان نکند. پرنسیپ فزیک چینی سرد کردن آب را همچنان در قسمت اول شگافتم و گپ فزیک هم، گپ است دگه!!!

کوزه‌های پادخوی به خاطر این مشهورند، که از گل "پادخو" ساخته شده اند، که در نوع خود نظیری ندارد. لوگر مگر از ناحیه گل سرشوی خود نیز شهرت بسزا دارد. گل سرشوی لوگر دارای رنگ خاص روشن است، که به نام رنگ "گل سرشونی" یاد میشود. مگر گل سرشوی لوگر رگه‌های فیروزه نی خفیف نیز در خود دارد، که آن را از انواع دیگر گل سرشوی متمایز میسازد. شستن موی با گل سرشوی از بسیار قدیم و به گفته کابلیان "قدیم"؛ یعنی "قدیم‌ها" رواج داشته است. چنان، که هشت صد سال پیش در گلستان همیشه بهار سعدی شیرازی آمده است:

گلی خوشبوی در حمام، روزی رسید از دست محبوبی، به دستم
بدو گفتم، که مشک؟ یا عبیری؟ که از بسوی دلاویز تو، مستم
بگفتا: من گل ناچیز بودم ولیکن، مدتی با گل نشستم
جمال همنشین در من اثر کرد وگر نه من همان خاکم، که هستم

درینجا به دو نکته اشارتی میکنم؛ کوتاه، که یکی منبعث از گفته یک ادیب ترکی ست و دیگرش هم دریافت خود این درویش:

- در سال ۱۹۷۱ سفری از کابل به المان دست داد. دو ماه تخت را با همسر نوحروس و محبوبم، "نسرین معروفی" یکجای و به صد شوق تمام در المان گذرانده و بعد از راه زمین رهسپار وطن گشتیم. بعد از هی میدان و طی میدان فراوان سرحد ما به استانبول کشید. با سپری کردن دو سه روز درین شهر افسانه نی، که حدیثی جالب دارد، در ترین استانبول - بازرگان سوار شدیم تا خود را به ایران برسانیم. سفر ما در قطار سه شبانه روز را دربر گرفت. از تصادف و از قضای نیک الهی در کوپه ما مردی میانه‌سال خلیقی همسفر ما شد، که دری میدانست. او نه تنها دری میدانست، بلکه در شعر و آدب دری صاحب صلاحیت بود. در تمام مدت با وی به دری گپ میزدیم و او در حد فصاحت و بلاغت بر این زبان حاکم بود. قصه از شیخ شیراز، سعدی، برخاست و از گلستان و بوستانش و من داستان منظوم "گلی خوشبوی در حمام روزی" را برایش خواندم. او مگر متوجه تمام نکات بود و متوجه تلفظ درست کلمات. وقتی "گلی خوشبوی در حمام روزی" را بر زبان آوردم و طوری، که در مکتب خوانده و از بزرگان هم شنیده بودم،

کلمه اول را "گِل" تلفظ کردم؛ یعنی به کسر گاف. دیدم، که ادیب ترکی لب به سخن کشود و فرمود: "گلی خوشبوی در حمام روزی" - و کلمه اول را به ضم گاف تلفظ کرده و در تفسیر چنین گفت:

درست است، که کلمه اول همانا "گِل" است، که به کسر اول است و مراد از آن "خاک" است. اما چون همین "گِل" ناچیز از دست "محبوب" به دست ما رسیده است، نباید آن را "گِل" تلفظ کنیم، زیرا آنچه از دست محبوب میرسد، ولو "گِل" هم باشد، در نزد ما حکم "گُل" (به ضم اول) را دارد!!!

و من اضافه میکنم؛ یعنی به فحوای:

"آنچه از دوست میرسد، نیکوست!!!"

و سپس اضافه فرمود: اما در جایی، که خود "گِل" لب به سخن میکشاید و "بگفتا: من گل ناچیز بودم" میگوید، اینجاست، که آن را "گِل" تلفظ میکنیم - به کسر گاف!!!

دیدم، که ادیب ترکی کاملاً حق بجانب است، چون از دقائق ادبی سخن میگوید و چاره ای نیست؛ غیر از پذیرفتن و گردن نهادن!!! از قصه ادیب ترکی، که یادش هزاران بار مکرّم باد، اگر بگذریم:

- بعض کسان بدین عقیده اند، که در مصراع "جمال همنشین در من اثر کرد"، به عوض "جمال" بهتر است "کمال" استعمال گردد، و من نیز به همین عقیده هستم، چون "جمال" بر کسی تأثیر متحولکننده و اثرگذار ندارد، ولی "کمال" توانایی تغییر و استحاله کس و کسان فراوان را دارد. چون "کمال و علم و دانش" اوست، که میتواند بر دیگران تأثیر ماندگار بگذارد!!!

- درینجا بر نکته دگری هم میخواهم تبصره کنم، که مُشعر است بر مصراع "رسید از دست محبوبی به دستم". اگر این داستان تخیلی نباشد و واقعیت داشته بوده باشد، کلمه "محبوب" را چه گونه توجیه و تصور کنیم؟؟؟ در حمام مردانه تنها مردان میتوانند راه داشته باشند. پس "محبوب سعدی" درین داستان حتماً "مرد" است و "چه مردی" میتواند "محبوب" و "معشوق" یک "مرد" باشد؟؟؟ جواب را هرکس نزد خود مجسم بسازد!!!

گل سرشوی بهتر از هزاران شامپوی اروپائی و امریکائی، موی را پاک و سُتره میسازد، جلاء میبخشد و در عین زمان کلیسم کاری کرده سالم میگرداند، چون گل سرشوی خود "کان کلسیم" است. از همین رو زنان حامله کابلی، میل به خوردن گل سرشوی داشتند. میبینم، که باز گپ پراکنده شد و به هر طرف گریخت:

به قرار قصه استاد برکت، "پاتخو" اصلاً "پاده خواب" بوده، که بعد به "پادخواب" و "پادخو" و "پاتخو" تغییر شکل داده است. این نامگذاری به زمان جهانبان مشهور، سلطان محمود غزنوی برمیگردد؛ یعنی به هزار سال پیش. گویند لوگر، که در آن زمان وسعتی به مراتب بیشتر از امروز داشته، ولایتی بوده است، بس معمور و شاداب و باب دندان نگهداری دواب. چون محمود غزنوی این را بدید، فرمان بداد، که از چراگاهها و مراتع لوگر باید استفاده اعظمی در تربیه مواشی صورت گیرد. همان بود، که چنین شد و جای بود و باش هزاران پاده گاو و گوسپند و ... را از یک طرف و پاده های اسب را از طرف دیگر تعیین کردند؛ بدین صورت:

- "پاده خواب روغنی" برای نگهداری رمه ها و گله ها و پاده های گاو و گوسفند و ... شیری و شیرآور به میان آمد، که از آن روغن به حاصل می آمد و امروز به نام "پاتخو روغنی" یاد میگردد.

- و "پاده خواب شاهانه" جهت نگهداری هزاران پاده اسب شاهنشاه و به فرموده شعراء "سلطان روی زمین"، که امروز آن را "پاتخو شانه" خوانند.

استاد برکت روایت دیگری را نیز در مورد "پاتخو شانه" ذکر کرد و گفت:

در زمانه‌های بسیار قدیم کدام پیشوای نامی هندوان در ولایت ننگرهار زندگانی میکرد. گویند روزی شانه همین روحانی در کدام چشمه آن ولا افتاد و ناپدید شد، که بعدها آن شانه را در چشمه مشهور "پاتخو" لوگر یافتند و ازان به بعد آن را به "پاتخو شانه" مسما ساختند. این روایت را اما خود استاد برکت هم ضعیف و دور از باور خواند، که در مقابل روایت اصلی و اولی؛ یعنی "پاده خواب شاهانه" رنگ میبازد.

این بود مفاد آنچه از زبان دوستم اسحاق جان برکت شنیدم و با عبارات و استنباطات خود بیان کردم و امیدوارم، که در نقل روایات اشتباهی نکرده باشم. اما از نگاه صرف زبان دری آیا چنین استحالته ای ممکن است؟؟؟
"پاده" چنان، که دانیم به "های غیر مفلوظ" ختم شده است و در قواعد این "هائ" گفته بودم، که نتوان ساقطش کرد و از همین رو کلمات ترکیبی "سرمایه دار" و "بهره مند" و "علاقه مند" و "اندیشه مند" و "سایه بان" را، که اینک در فارسی ایران در هیئت "سرمایدار" و "بهرمند" و "علاقمند" و "اندیشمند" و "سایبان" نوشته میشوند، دور از تأمل صرفی خوانده بودم. اینک عین معضله را در "پاده خواب" و "پادخواب" میبینیم. پس راه حل و ترتیب توجیه صرفی موضوع را چه گونه قبول کنیم؟؟؟

حقیقت این است، که در ضمن و ذیل قواعد عام دستوری - چنان، که در قوانین دیگر در جهان نیز دیده میشود - بعضاً استثنائاتی هم راه یافته اند. و نزدیکترین مثال این نوع استحالته را در ترکیب "مادگو" میبینیم، که در اصل خود "ماده گاو" بوده است!!!

اگر قبول کنیم، که کلمه "ماده گاو" به "مادگاو" و در زبان عوام و روستائیان ما به صورت "مادگو" تغییر شکل داده است، پس باید نیز قبول کنیم، که "پاده خواب" بعد از استحالته پیهم اینک به "پادخو" و "پاتخو" تغییر هیئت داده است؛ موازات استحالته کلمات را به دقت بنگرید:

"پاده خواب" - "پادخواب" - "پادخو" - "پاتخو"

و

"ماده گاو" - "مادگاو" - "مادگو"

(پایان این داستان پریشان)

یادی از گذشته‌های دور کابل (قسمت سوم)

Maroofi_k_yaadey_az_gozashtahaaye_kabul_۳.pdf